

محرک فاشیزم، بحران اقتصادی و اجتماعی است

گفتگوی ژرژ سیمنون با لنون تروتسکی

ژرژ سیمنون، نویسنده داستان‌های پلیسی و خالق شخصیت به یادماندنی مگره، در سال ۱۹۲۸ زمانی که برای روزنامه پاریس سوار کار می‌کرد به یک مأموریت دریایی فرستاده شد و در جریان همان سفر طعم دلنشین سفر دریایی به دلش نشست. او در سال ۱۹۲۹ تصمیم گرفت که قایقی به نام آستراگات بخرد. سیمنون همراه با همسرش تیگی و آشپز و مستخدمشان، آنقیه لیبقرژ و سگشان، اولاف در گذر از سیستم کانال پاریس روی عرشه آستراگات زندگی کردند.

او در سال ۱۹۳۲ در سفری طولانی، گزارش‌هایی از آفریقا، اروپای شرقی، ترکیه و شوروی برای روزنامه فرستاد و در سال‌های ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵ سفری به دور دنیا را تجربه کرد.

او در سال ۱۹۳۳ در ترکیه به سراغ یکی از خیرسازترین چهره‌های سیاسی آن سال‌ها می‌رود، لنون تروتسکی، بلشویک انقلابی که از منتقدان استالین بود، در سال ۱۹۲۹ از حزب کمونیست اخراج و نخست به آلماتای قزاقستان و در فوریه همان سال به ترکیه تبعید شد. پس از اخراج او از شوروی، تروتسکیست‌ها متزلزل شدند. در فاصله سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۴، اکثر رهبران مخالف استالین، «به اشتباه خود اعتراف کردند و دوباره به عضویت حزب درآمدند.»

تروتسکی چهار سال در جزیره بیوک آدا استانبول ماند. او در آن جا از سوی بسیاری از افسران سابق ارتش سفید که با انقلاب بلشویک‌ها مخالف بودند، در

خطر بود. اما حامیان اروپایی تروتسکی داوطلبانه حفاظت از او را برعهده گرفتند و امنیت او را تأمین کردند. در بهار سال ۱۹۳۳، تروتسکی، نویسنده مشهور بلژیکی، ژرژ سیمون را پذیرفت و به سوالاتش پاسخ داد. این مصاحبه در ژوئن همان سال در روزنامه پاریس سوار چاپ شد. از لابلای سخنان تروتسکی می توان دریافت که وقوع جنگ جهانی دوم برای سیاستمداران آن روز جهان، اتفاقی قریب‌الوقوع بود.

۱

من ۱۰ بار در کایزرهف با هیتلر ملاقات کردم، زمانی که او به عنوان صدراعظم آلمان در تب و تاب کارزار انتخاباتی اش بود. موسولینی را دیدم که مشتاقانه رژه ی هزاران جوان را تماشا می کرد و عصر یک روز در مونپارناس، گاندی را دیدم که با یک لباس ضد نور سفید دستش را روی دیوار گرفته بود و راه می رفت و زنان جوان شوریده و متعصب از پی اش می رفتند.

برای مصاحبه با تروتسکی خود را روی پلی یافتم که قسطنطنیه جدید و قدیم، استامبول و گالاتا را به هم متصل می کرد، پلی که از پل پوننپ پاریس هم شلوغ تر بود. نمی دانم چرا یک یکشنبه ی زیبا روی رود سن نزدیک سن کلریا بوژیول یا پونسی در ذهنم هست؟ نمی دانم.

همه ی قایق های دوروبر الوارهای تخته کوبی به هم گره خورده مرا به یاد قایق های بتوموش (روباز) گردشگری پاریس می اندازد. آن ها بزرگ ترند؟ مطمئناً. آن ها حتی یک تهویه داشتند و یک پروانه در مقابل آب شور کار می کرد. اما مسأله ابعاد است. دکور کامل و وسیع تر است، خود آسمان به مراتب بزرگ بود.

این جا یک طرف اروپا و طرف دیگر آسیا خوانده می‌شود. به جای یدک‌کش‌ها و قایق‌های رودخانه‌سن، در این جا کشتی‌های باری و مسافربری با پرچم همه‌ی کشورهای جهان به سوی دریای سیاه می‌روند و از تنگه‌ی داردانل می‌گذرند.

چه اهمیتی دارد؟ من خیال یکشنبه‌ی زیبا، حاشیه‌های شهر و کافه‌ها را در سرنگه‌می دارم. عشاق روی عرشه‌ی کشتی هستند؛ روستاییانی که مرغ و خروس‌های در قفس را جابجا می‌کنند، ملوانانی در راه مرخصی که به لذت‌هایی که پیشاپیش قرار است نصیب‌اشان شود، لبخند می‌زنند.

تروتسکی؟ پریروز نامه‌ای به او نوشتم و تقاضای مصاحبه کردم. صبح دیروز با صدای تلفن از خواب بیدار شدم.

«آقای سیمون؟ من منشی آقای تروتسکی هستم. آقای تروتسکی ساعت چهار شما را به حضور خواهد پذیرفت. قبل از این باید بگویم که آقای تروتسکی که حرف‌هایش بیش از حد تحریف شده، مایل است قبلاً سوالاتتان را به صورت مکتوب دریافت کند.

او جواب‌ها را هم مکتوب خواهد داد.»

من سه سوال پرسیدم. آسمان، آبی است، هوا به اندازه‌ی آب‌های عمیقی که جنبش جلبک‌های سبز در آن را هم می‌شود دید، صاف است.

آن جا، در دریای مرمر، در فاصله‌ی یک ساعتی از قسطنطنیه، چهار جزیره ظاهر می‌شود، آن‌طور که آن‌ها صدایش می‌زنند: «جزایر»، و ما به اسکله‌ی یکی از آن‌ها می‌رسیم.

مدون یا سن کلو، با رنگ‌های ساحل آزور (ریویرای فرانسوی). شیب‌ها، ملایم و سبز هستند و کاج‌های دریایی بر آن سایه می‌افکنند. اما این حومه‌های شهر است. ماشین‌نویسان فوق‌العاده و زنان جوان زیبایی در قایق‌های کوچکی

هستند که عشاقشان پارو می زنند. شکلات و بستنی می فروشند، و عکاس ها رهگذران را متوقف می کنند، در حالی که یک زن خونسرد حواسش به سالن تیراندازی است.

گستره ی بین جزیره ها، به ندرت بیش از کرانه های رود سن است. سرسبزی های آن را ویلاهای سفیدی که در تپه ها سر برآورده اند، قطع کرده اند. توقفی دیگر. بعد یک توقف دیگر. تقریباً همه ی زوج ها قایق را ترک کرده اند.

و این جا بیوک آدا است، جزیره ای که خانه ی تروتسکی در آن قرار دارد. آن جا را پناهگاهی مجلل، ویلایی پرزرق و برق، ملکی بهشت گونه توصیف کرده اند. در امتداد رود سن هم وقتی از پاریس دور می شویم، تفاوت سطح اجتماعی سر برمی آورد، ویلاهای گرانبقیمت جایگزین کافه ها می شوند و قایق های پارویی جای خود را به قایق های موتوری می دهند.

بارانداز جزیره ی بیوک آدا شیک تر است و رستوران هایی احاطه اش کرده اند که رومیزی های سفیدشان زیر نور آفتاب می درخشند. درشکه ها منتظرند، با دو اسبی که لباس سفید پوشیده اند و باید مسابقه ی الاغ های زین پوش شده ای را که بی صبرانه منتظرند، تحمل کنند. در میدانی کوچک پنجاه یا شاید هم صدتا درشکه هست.

جمعه که در ترکیه روز تعطیل است، آن ها شکست خواهند خورد و همه جا آفتابگیر و گندمزار است، در نهری کوچک، پشت بوته زارها بر تپه ها، جمعیت جمع خواهند شد، خوردنی هایشان را پخش می کنند، از خنده و موسیقی و عشق مست می شوند.

تروتسکی؟ یک درشکه مرا از مسیری که اطرافش ویلاها به صف شده اند، می برد. بسیاری از ویلاها برای فروش یا اجاره هستند، چون بحران اقتصادی در

ترکیه هم شدید است. کرکره ی پنجره ها کشیده است، اما باغ ها، سرشار از گل‌های رزی هستند که آنقدر بزرگند که چاق به نظر می رسند. در سوی دیگر دریای آبی صاف را می بینیم. گاری توقف می کند. درشکچی دستش را دراز می کند. همه ی کاری که به عهده ی من گذاشته شده این است که از گذرگاه بین دو دیوار عبور کنم. همه چیز بسیار آرام است و بی حرکت. هوا، آب، برگ ها و آسمان چنان صاف است که با عبور یک نفر انگار اشعه های آفتاب می شکنند. با این حال مردی پشت کباب پز است. نیم تنه ی مخصوص پلیس ترکیه به تن دارد که دکمه هایش باز است و زیرش پیرهنی سفید پوشیده و مثل یک بازنشسته در باغش، دمپایی به پا کرده است. پلیس دیگری ظاهر می شود، این یکی لباس شخصی است یا دقیق تر اگر بگویم پیرهن بدون کت پوشیده، چون تازه خودش را شسته و دارد با گوشه ی حوله گوش هایش را خشک می کند.

در باغ باشکوهی هستم که مساحتش ۱۰۰ در ۵۰ متر است. سگی کوچک در خاکروبه ها می چرخد، جوان ژولیده ای در نئو، بی آنکه حتی نگاهی به من بیندازد، جزوه ای به زبان انگلیسی را می خواند و آن جا، زیر بالکن جوان دیگری هست. او هم دمپایی به پا دارد و پیرهن بدون کت پوشیده. دو نفر دیگر هم در اتاق اول که تنها یک میز و چند صندلی در آن هست، قهوه می نوشند.

همه ی این ها در حرکت آهسته (اسلوموشن) انجام می شود. فکر می کنم به خاطر هواست. من هم اسلوموشن هستم و هیچ عجله ای ندارم؛ شوقی نداشتم.

«آقای سیمون؟»

یکی از این جوان ها پا پیش می گذارد و با صمیمیت دستش را دراز می کند و دیری نمی گذرد که هردویمان روی بهارخواب نشسته ایم و در گوشه ی دیگر باغ، پلیس آرایش اش را تمام می کند.

آدم می تواند ساعت ها بدون انجام کاری، بدون گفتن چیزی و شاید بدون فکرکردن به چیزها همانجا بماند.

«اگر مایلید اول ما دو تا با هم حرف خواهیم زد. بعد شما آقای تروتسکی را خواهید دید.»

منشی، روس نیست. جوانی اهل شمال است، سرشار از سلامت، با گونه های صورتی رنگ و چشمانی روشن. جوری زبان فرانسه را حرف می زند انگار در فرانسه به دنیا آمده.

«من خیلی تعجب کردم که آقای تروتسکی شما را به حضور پذیرفت. معمولاً او از روزنامه نگاران دوری می کند.»

«می دانید چرا چنین لطفی نصیب من شد؟»

«نمی دانم.»

«من هم نمی دانم و نمی خواهم بدانم چرا. شاید سوالات من در تروتسکی این میل را به وجود آورده که درباره ی موضوع مشخصی اظهار نظر کند؟»

ما حرف می زنیم و اطراف ما همه چیز در بی تحرکی هوا، آرام است. دو جوان در باغ میهمان هستند؛ یک انگلیسی و یک سوئدی. آن ها بعد از یک هفته یا یک ماه دیگر از این جا می روند و سپس دیگری از هر گوشه ی جهان خواهند آمد، دوستان یا شاگردانی که برای مدتی در محیط صمیمانه ی این خانه در بیوک آدا زندگی خواهند کرد. صمیمیتی حقیقی، تقریباً نهایت صمیمیت یک اردوگاه.

آن بالا، در خیابان درشکه ها می گذرند.

«هیچوقت حمله ای اتفاق نیفتاده؟»

«هرگز، همانطور که می بینید، زندگی در این جا آسان است. دو پلیس در این خانه زندگی می کنند، من هم در پشت باغ. آقای تروتسکی به ندرت به قسطنطنیه

می رود، مگر برای مراجعه به پزشک یا دندانپزشک اش. او قایقی را که شما را به این جا آورد، می برد و پلیس ها همراهی اش می کنند.»
این کمابیش همه ی زندگی بیرونی اهالی خانواده است. آقا و خانم تروتسکی به یک پزشک نیاز دارند.

در بقیه موارد آن ها حتی به روستا هم نمی روند. چه لطفی دارد؟ آدم باید آن جا باشد تا متوجه شود، روی آن بهار خواب که چشم انداز باغ و دریا را مثل یک افق نزدیک آسیا در یک طرف و اروپا در طرفی دیگر دارد.
«مایلید حالا او را ببینید؟»

دیوار اتاق ها برهنه است، سفید و فقط کتابخانه هایی هستند که اندک تنوعی ایجاد می کنند. کتاب ها به همه ی زبان هاست، کتاب «سفر به انتهای شب» (به زبان فرانسه) [اثر لویی فردینان سلین] را با جلدی فرسوده می بینم.
«آقای تروتسکی به تازگی این کتاب را خواند و عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفت. اتفاقاً وقتی پای ادبیات در میان است، او ادبیات فرانسه را به بهترین شکل ممکن می شناسد.»

تروتسکی بلند می شود و دست می دهد، بعد پشت میزش می نشیند و می گذارد که ابهتش به آرامی بر وجود من سایه بیندازد.

هزاران بار او را توصیف کرده اند و من دوست ندارم این کار را بکنم. ترجیح می دهم حس آرامش و صفایی را که به من دست داد، منتقل کنم؛ همان آرامش و همان صفایی که وقتی در باغ، خانه و دکوراسیون بودم به من دست داد.
تروتسکی بی تکلف و صمیمانه صفحات تایپ شده ای را که پاسخ هایش به سوالات من در آن نوشته شده، به طرفم می گیرد.

«من پاسخ ها را به زبان روسی دادم و منشی من آن ها را امروز صبح ترجمه کرد. فقط به این دلیل از شما خواستم که به این جا بیایید تا نسخه ی دومی را که

نگه خواهم داشت، امضاء کنید.» روزنامه هایی از نقاط مختلف جهان روی میز او پخش شده اند و «عصر بخیر پاریس» روی کپه روزنامه هاست. یعنی تروتسکی قبل از رسیدنم، نگاهی به آن انداخته؟

از پنجره شاه نشین باز در انتهای باغ لنگرگاه کوچکی دیده می شود که دو قایق در آن جا شناورند: یک قایق کایاک ترکی و یک قایق موتوری.

تروتسکی لبخند می زند: «می بینید، من از ساعت شش صبح ماهیگیری کرده ام.»

به من نمی گوید که مجبور است، یکی از پلیس ها را باید با خودش بیاورد، اما خودم می دانم.

با یک اشاره تپه های آسیای صغیر را نشان می دهد که کم تر از پنج کیلومتر با این جا فاصله دارد.

«بر فراز آن جا در زمستان شکار می کنند...»

روی میز، نزدیک روزنامه ها، مقاله ای است که شروع به نوشتنش کرده. این کل زندگی این خانواده است. در روز یکبار و اغلب اوقات دوبار، تروتسکی می رود تا حرف هایش را به آب های آرام دریای مرمر بگوید.

«متأسفانه روزنامه ها با چند روز تأخیر به دستم می رسد.» لبخندی بر لب دارد. چهره اش آرام است و نگاهش آسوده. اما آیا او مجبور نیست تا استقامتش را حفظ کند؟ آیا او برای ادامه ی کارش خودش را مجبور نکرده که این زندگی محتاطانه را پی بگیرد که آدم را وا می دارد فکر کند که نشانه های تردید یک دوره نقاht است؟

اما شاید این چیزی جز خرد نباشد.

«می توانید از من سوال بپرسید.»

حقیقت دارد. اما من قول دادم پاسخ هایش را منتشر نکنم. تروتسکی درباره ی جواب هایی که به من داد، نظر می دهد و صدایش و اشاراتش همسو با آرامشی فراگیر است.

مفصل درباره ی هیتلر حرف می زند. این موضوع ذهنش را مشغول کرده. می توان حس کرد که چقدر نگران است. نظرات متناقضی را که از سراسر اروپا، نه درباره ی کار هیتلر، بلکه درباره ی شخصیت و ارزش اش شنیده ام، برایش بازگو می کنم.

فکر نمی کنم با گفتن بعضی از حرف هایی که در خانه ی او در بیوک آدا، بسیار دورتر از برلین شنیدم و نظرم را جلب کرد، زیر قولم زده باشم.

«هیتلر وقتی که کارش را انجام داد، خودش را ساخت. او قدم به قدم، مرحله به مرحله، درس جنگ را آموخت.»

پاسخ به سوالاتم؟ با هم می خوانیم.

۲

از تروتسکی پرسیدم: فکر می کنید مسأله نژادی در تحولاتی که بحران اخیر به دنبال خواهد داشت، مسلط خواهد شد؟ یا مسأله ی غالب، مسأله ی اجتماعی است یا مسأله ی اقتصادی یا مسأله ی نظامی؟

تروتسکی پاسخ داد: نه، من به هیچ وجه فکر نمی کنم که نژاد، فاکتوری تعیین کننده در تحولات دهه ی بعد باشد. نژاد یک مسأله ی سرشتی طبیعی است، نامتجانس، ناخالص، آمیخته - مسأله ای که تکوین تاریخ از آن محصولات نیمه ساختگی یعنی ملت ها را ساخته است - طبقات و گروه های اجتماعی و جریانات سیاسی که بر اساس آن ها خلق خواهند شد، بر سرنوشت دهه ی جدید تأثیرگذار خواهند بود. بدیهی است که من اهمیت ویژگی های مشخص و خصایص نژادها را

انکار نمی‌کنم؛ اما در جریان انقلاب، آن‌ها پشت سر مهارت‌های کار و اندیشه، در جایگاه دوم قرار دارند. نژاد، عنصری ایستا و انفعالی است، تاریخ اما عنصری پویاست. یک عنصر که کمابیش خودش ایستاست، چطور می‌تواند سوق‌دهنده‌ی حرکت و پیشرفت باشد؟ همه‌ی ویژگی‌ها در مقابل موتور درنسوز زایل می‌شود، تازه اگر از مسلسل بگذریم.

وقتی هیتلر خود را برای تأسیس حکومتی شایسته‌ی نژاد خالص ژرمن آماده کرد، چیزی بیش از دزدیدن نژاد لاتین جنوب نیافت. در زمان او، در جریان جنگ بر سر قدرت، موسولینی- در حالی که سرو تهش می‌کرد - از دکتترین اجتماعی یک آلمانی، به عبارت دقیق‌تر یک آلمانی یهودی استفاده می‌کرد، مارکس که دو سال پیش او را «معلم فناپذیر همه‌ی ما» نامید. اگر حالا در قرن بیستم، نازی‌ها قصد دارند به تاریخ، دینامیک اجتماعی و تمدن پشت کنند تا به «نژاد» برگردند، پس چرا به عقب‌تر نروند؟ انسان‌شناسی- بد می‌گوییم؟ - تنها بخشی از جانورشناسی است. چه کسی می‌داند؟ شاید در قلمروی شامپانزه هاست که نژادپرستان رفیع‌ترین و مسلم‌ترین الهام برای کنش‌سازنده‌اشان را پیدا خواهند کرد.

دیکتاتوری و دموکراسی

سوال: آیا گروه‌بندی دیکتاتوری می‌تواند نطفه‌ی گروه‌بندی آدم‌ها باشد یا صرفاً یک دوره‌ی گذار است؟

پاسخ تروتسکی: فکر نمی‌کنم که گروه‌بندی دولت‌ها با همدیگر با امضای دیکتاتوری در یکسو باشد و در سوی دیگر دموکراسی. به جز عده‌ی معدودی از سیاستمداران حرفه‌ای، ملت‌ها، مردم و طبقات اجتماعی با سیاست‌زندگی نمی‌کنند. آشکال حکومت تنها روش‌هایی برای امور مشخص تعیین شده به ویژه

اقتصاد هستند. طبیعتاً شباهت مشخص نظام های حکومتی زمینه را برای روابط حسنه فراهم و آسان تر می کند. اما در این مورد اخیر، مسائلی تعیین کننده است: منافع اقتصادی و محاسبات نظامی.

آیا من گروه دیکتاتورهای فاشیست (ایتالیا و آلمان) و حکومت های به ظاهر بنیادگرای (لهستان، یوگسلاوی، اتریش) را زودگذر و موقتی محسوب می کنم؟ افسوس، من نمی توانم چنین پیشگویی خوش بینانه ای داشته باشم. محرک فاشیسم، جنون یا هیستری (تنورسین های محفلی مثل اسفورزا این طوری دلداری می دهند) نیست، بلکه بحران اقتصادی و اجتماعی عظیمی است که بیرحمانه بدن اروپا را می بلعد. این بحران چرخشی جاری، لبه ی تیز جریان های ارگانیک وحشتناک را تندتر می کند. این بحران چرخشی به طور گریزناپذیری جایش را به احیایی ترکیبی خواهد داد. اگر چه این احیا با درجه ای کم تر از آن چه انتظار می رفت، اتفاق خواهد افتاد.

اما وضعیت عمومی اروپا بهتر نخواهد شد. پس از هر بحران، بنگاه های کوچک و ضعیف، ضعیف تر می شوند یا به طور کامل نابود می شوند. بنگاه های قدرتمند، قوی تر می شوند. در کنار اقتصاد غول آسای آمریکا، اروپای شکسته شده به قطعه هایی که ترکیبی از بنگاه های کوچک تر را نشان می دهند که با هم سر جنگ دارند، تبدیل می شود. وضعیت کنونی آمریکا بسیار بغرنج است: دلار به خاک سیاه نشسته. با این همه، پس از بحران جاری، رابطه ی بین المللی نیروها به نفع آمریکا و به ضرر اروپا تغییر خواهد کرد.

این واقعیت که قاره ی کهن به عنوان یک کل واحد دارد جایگاه برتری را که در گذشته داشت، از دست می دهد، به دشمنی های شدید و مفرطی بین دولت های اروپایی و طبقات اجتماعی این دولت ها می انجامد. مطمئناً در کشورهای مختلف،

این جریان‌ها با سطح تنش متفاوتی اتفاق افتاده است. به اعتقاد من گسترش تضادهای اجتماعی و ملی می‌تواند ریشه و علت ثبات نسبی دیکتاتوری‌ها باشد. برای توضیح فکرم، اجازه بدهید به چیزی اشاره کنم که چند سال پیش در پاسخ به این سوال گفتم؛ چرا دموکراسی‌ها جای خود را به دیکتاتوری می‌دهند، و آیا این تغییر برای مدت زمانی طولانی است؟ بگذارید از یک نقل قول ادبی یاد کنم که در مقاله‌ای در ۲۵ فوریه سال ۱۹۲۹ نوشته شده بود.

گاه گفته می‌شود که در این مورد ما با ملت‌های عقب مانده یا ملی که به بلوغ نرسیده‌اند، سروکار داریم. این توضیح درباره‌ی ایتالیا صدق نمی‌کند. اما حتی اگر در مواردی این توجیه، درست باشد، باز هم چیزی را نمی‌رساند. در قرن نوزدهم تقریباً یک قاعده بود که کشورهای عقب مانده، پله پله به سوی دموکراسی می‌روند. پس چرا قرن بیستم آن‌ها را به سوی دیکتاتوری سوق می‌دهد؟ نهادهای دموکراتیک نشان می‌دهند که نمی‌توانند زیر فشار تضادها و اختلاف‌های امروز، تضادهای بین‌المللی، اختلافات داخلی و در اکثر موارد اختلافات داخلی و بین‌المللی توأمان دوام آورند. این خوب است؟ بد است؟ در هر حال، این یک واقعیت است.

در مقیاس تکنولوژی الکتریکی، دموکراسی می‌تواند به عنوان نظام سونیچ‌ها و عایق‌ها در مقابل جریان‌های بسیار قدرتمند چالش ملی یا اجتماعی تعریف شود. هیچ دوره‌ای از تاریخ بشریت به اندازه‌ی دوره‌ی ما از دشمنی‌های بسیار اشباع نبوده است. این افراط کنونی در دشمنی به طور فزاینده‌ای در بخش‌های شبکه‌ی اروپایی احساس می‌شود. سونیچ‌ها تحت فشار شدید اختلافات اجتماعی و بین‌المللی ذوب یا منفجر می‌شوند. این‌ها فیوزهای دیکتاتوری هستند. سونیچ‌های ضعیف‌تر طبیعتاً اول از کار می‌افتند.

وقتی که این ها را نوشتم آلمان هنوز دولتی سوسیال دموکرات داشت. بدیهی است که اتفاق های بعدی در آلمان - کشوری که هیچ کس نمی تواند آن را عقب مانده محسوب کند - نتوانسته دریافت من از شرایط را مخدوش کند. درست است که در این دوره جنبش انقلابی اسپانیا نه فقط از سوی دیکتاتوری پریمو د ریورا، بلکه با نظام سلطنتی پس زده شد. جریانات مخالفی از این نوع در یک روند تاریخی اجتناب ناپذیر است. اما موازنه داخلی از سوی مردم شبه جزیره ی ایبری پذیرفته نمی شود. نظام جدید اسپانیا هنوز به ثبات سیاسی نرسیده است.

جنگ یا صلح

فکر می کنید تحول تدریجی ممکن باشد، یا یک شوک خشن را لازم می دانید؟
تصور می کنید وضعیت بی تصمیمی فعلی تا چه مدت می تواند دوام داشته باشد؟
فاشیزم، به ویژه ناسیونال سوسیالیست آلمانی، خطر مسلم یک شوک جنگ افروزی را به اروپا می آورد. شاید اشتباه می کنم، اما به نظر می رسد با کنار ماندن از این جریان، به اندازه کافی از بزرگی خطری که ما را تهدید می کند، آگاه نیستیم. در یک دوره ی ماهانه نه، سالانه - و مطمئناً نه ۱۰ سال دیگر - انفجاری جنگ افروز از سوی آلمان فاشیستی مطلقاً اجتناب ناپذیر است. این دقیقاً مسأله ای است که می تواند برای سرنوشت اروپا تعیین کننده باشد. امیدوارم به زودی در مطبوعات به این مسأله پردازم. شاید فکر کنید که پیش بینی من از شرایط خیلی بدبینانه است. من فقط دارم سعی می کنم از واقعیت ها به نتایجی برسیم و نه منطق همدردی و نفرت، بلکه منطق روند عینی را به عنوان سرمشق بگیرم. امیدوارم لازم نباشد ثابت کنم که دوره ی ما، یکی از دوره های همراه پیشرفت بی دغدغه و توأم با آرامش و آسایش سیاسی نیست. اما پیش بینی از

وضعیت امروز تنها می تواند برای کسی بدبینانه به نظر برسد که روند تاریخ را با متر و معیاری بیش از حد کوتاه می سنجد. از چشم اندازی گسترده، همه ی دوره های بزرگ، تاریک به نظر می رسند. باید اذعان کرد که مکانیزم پیشرفت کاملاً ناقص است، اما دلیلی ندارد که تصور کنیم، موفقیت هیتلر یا مجموعه ای از هیتلرها برای همیشه یا شاید برای چند سال، این مکانیزم را معکوس کند. آن ها بسیاری از دندانهای دستگاه را خواهند شکست، اهرم های زیادی را له خواهند کرد، می توانند چند سال اروپا را به عقب برگردانند، اما شکی ندارم که در پایان بشر راهش را پیدا خواهد کرد. سراسر گذشته تضمینی برای این واقعیت است. تروتسکی با صبوری می پرسد: «سوال دیگری از من ندارید؟» فقط یک سوال دارم اما می ترسم سوال نسنجیده ای باشد.

لبخند می زند و با علامت دست ترغیم می کند که ادامه دهم.

می گویم: روزنامه ها ادعا کرده اند که اخیراً فرستادگانی از مسکو نزد شما آمدند تا از شما بخواهند به روسیه برگردید...

لبخندش پررنگ تر می شود.

صحت ندارد، اما می دانم این داستان از کجا نشأت گرفته است. دو ماه پیش مقاله ای از من در نشریه ای آمریکایی چاپ شد. در جایی از آن مقاله گفتم که به رغم سیاست های امروز سیاسی، اگر هر خطری کشور را تهدید کند، آماده ام دوباره به کشورم خدمت کنم. آرام و آسوده است.

دوباره وارد جبهه ی جنگ خواهید شد؟

سرش را به تأیید تکان می دهد، در حالی که یکی از مردان جوان قلاب های ماهیگیری را بیشک برای ماهیگیری شبانه در قایق می گذارد.

به سن کلو برمی‌گردم، منظورم بیوک آدا و قایق‌های بتوموش رویاز است، عصر آن روز ناهار را در رگنس خوردم. توی بروشور نوشته: «رستورانی مجلل که در آن با زنان روس اشرافی پذیرایی خواهید شد...» هنوز هزار مهاجر روسی در قسطنطنیه هستند، همان‌طور که در پاریس و برلین و هرجای دیگر حضور دارند. عصر آن روز دل‌تنگی‌ساز بالالایکا، ودکا و شیشلیک را با خود دارد. در آن ساعت، وقتی که دختران جوان جزیره را ترک کرده‌اند، تروتسکی می‌خوابد.

منبع: ماهنامه‌ی تجربه، شماره ۱۴، مرداد ۱۳۹۱

ترجمه‌ی مجتبا پورمحسن

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.nashr.de>

ایمیل یاشار آذری: yasharazarri@gmail.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری